

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و پنجم





آقای عباس از شیراز



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و تمام دوستان گنج حضوری گرامی  
می‌خواهم تعدادی از ابیاتی که تو زندگی روزمره برام کارساز بوده رو، با شما دوستان به اشتراک بزارم.

جدیدا آگاه شدم که خیلی از فکرای که من می‌کنم، مربوط به اینه که اگه چه اتفاقی بیفته باعث میشه من به چیزی که می‌خواهم برسم. یعنی ذهنم همش در حال علت و معلول ساخته که این اتفاق باعث اتفاق دیگه‌ای میشه و در نهایت باعث میشه من به خواسته‌ام برسم. اما در حقیقت اتفاقی که میفتن هیچ سببی ندارن و دلیل همه اون اتفاقها، خدا هست و خدا می‌خواه که ما رو به خودش زنده کنه و از خواب ذهن بیدار بکنه و با کن‌فیکونش اتفاقهای زندگیمونو می‌سازه. پس من با این ابیات به ذهنم می‌فهمونم که این فکر کردنهای تو و سبب سازیهای تو، اصلاً درست نیست چون دلیل اتفاقات بیرون سببهای ذهنی تو نیستند، بلکه دلیل اتفاقها کن‌فیکون خداوند هست. پس اصلاً فکرای تو هیچ فایده‌ای نداره و باید این فکر کردن رو متوقف کنی و به فضای این لحظه بیای، تا کن‌فیکون خداوند به نفع تو عمل کنه. البته من آگاهم که ذهنم کاملاً به این حرفا مقاومت داره و فکر می‌کنه هر اتفاقی که میفته، یه دلیلی پشتشه و همش داره به من می‌گه: مگه میشه این همه اتفاق هیچ سببی نداشته باشه؟



دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای  
در سبب از جهل برچفسیده‌ای

با سبب‌ها از مسبب غافلی  
سوی این روپوش‌ها زان مایلی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۵۳ و ۳۱۵۴

خیلی وقتا می بینم نیازه که یک کاریو انجام بدم، شرایط اون لحظه واقعا می طلبه که من یه کاریو انجام بدم تا بتونم اتفاق اون لحظه رو عوض کنم. پس سریع آگاه میشم که هیچ هیجان بدی مثل: ترس، خشم، اضطراب حسادت و ناراحتی پشت اون عمل من نباشه و عمل من از روی فضای این لحظه باشه و بتونم به اون هیجانات بد آگاه بشم و بدون اون هیجانات عملم رو انجام بدم.

و خب، چند بار هم که تونستم خشم و ترس رو از خودم دور کنم و از فضای این لحظه عمل بکنم، واقعا دیدم که نتایجی که از کارم گرفتم خوب بوده و واقعا شرایط بهتر شده و اونجوری شده که من می خواستم و همه چیز خیلی راحت درست شده، در حالی که قبلا کلی عصبانی می شدم و کلی با عصبانیت زجر می کشیدم و مشکل هم درست که نمی شد هیچ، بلکه بدتر هم می شد.



حکم حق گسترد بهر ما بساط  
 که بگویند از طریق انبساط  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۷۰

من متوجه‌ام که خیلی از چیزایی که ذهنم نشون میده، از شون چاره و آرامش و حس شادی میخوام. من از دختری که دوستش دارم چاره می‌خوام و می‌خوام که اون زندگی منو بهتر کنه. من از ماشینی که می‌خوام داشته باشم یا چیزای دیگه‌ای که می‌خوام داشته باشم، انتظار دارم که زندگی منو بهتر کنن و به من شادی و آرامش بدن. خب وقتی اینجوریه، قضای الهی به همانیدگیهای من حمله می‌کنه و سعی می‌کنه، اون همانیدگیها رو از من بگیره تا من متوجه بشم که اونا نمی‌تونن به من چاره بدن و من باید به فضای این لحظه پیام و از خود زندگی چاره رو بخوام.

پس چرا من الان متوجه نمی‌شم؟ چرا همین الان این همانیدگی‌ها رو از مرکز نمی‌زارم بیرون تا به اونا صدمه‌ای نخوره؟ چرا الان که من از قانون خدا آگاه شدم، بازم دارم با اینرسی من‌ذهنی به این همانیدگیهام ادامه میدم و باعث میشم تو زندگیم ضرر ببینم؟ خودم با دستای خودم دارم زندگیمو خراب می‌کنم. من همین الان باید آگاه بشم و بدونم هیچکدوم از اون چیزا نمی‌تونن به من چاره‌ای بدن و ذره‌ای هم نمی‌تونن حال منو خوب بکنند. من اگه می‌خوام حالم خوب بشه باید پیام تو فضای این لحظه و از خدا زندگی بخوام.

شاد آن صبحی که جان را چاره آموزی کنی  
چاره او یابد که تش بیچارگی روزی کنی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۷۷

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت  
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

گر سلیمان وار بودی حال تو  
چون سلیمان، گشتمی حمال تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۶۹۴



متوجه شدم که آدم خیلی مغروری هستم که احتمالاً ریشه این مغرور بودن من، به کودکیهام برمی‌گردد و همیشه می‌خواستم تو همه چیز از بقیه بهتر باشم. همیشه یه غروری با خودم حمل می‌کنم. همیشه یه حس خود برتر بینی نسبت به بقیه دارم. هر وقت می‌بینم که یه آدم دیگه‌ای تو یه چیزی از من بهتره، خیلی به من فشار میاد و سعی می‌کنم اون چیز رو نادیده بگیرم و اصلاً به روی خودم نیارم که اون از من بهتره. همش از وضع بد زندگیم می‌نالم و بعد که زندگی یه خورده وضع منو بهتر می‌کنه، با غرور بلند میشم و میگم من این کارو کردم که باعث میشه زندگی اون لطفو دوباره از من بگیره. متوجه شدم که نباید مغرور بشم و هر وقت زندگیم کوچکترین پیشرفتی داشت بدونم که لطف خدا بوده. من اگه چیزی بلد بودم، خودم تا الان زندگیمو درست کرده بودم.

تواضع سر رفعت افرازدت  
تکبر به خاک اندر اندازدت  
-بوستان سعدی، باب چهارم، بخش ۴

با تشکر از همه دوستان عزیز و آقای شهبازی گرامی  
عباس از شیراز



آقای فرشاد از خوزستان





با عرض سلام

یکی از عواملی که زحمات‌های ما را بی‌اثر می‌کند و مانع پیشرفت ما می‌شود، دیگران هستند که من‌ذهنی دارند، آن‌ها ما را ول نمی‌کنند. از یک طرف هم خودمان عادت کرده‌ایم از آن‌ها چیزی بخواهیم. ما شک داریم و نمی‌توانیم فضا را باز کنیم، نمی‌توانیم از دیگران چیزی بخواهیم. اگر چه می‌خواهیم مراقب خودمان باشیم، اگر چه می‌خواهیم خودمان را از من‌های ذهنی دور نگه داریم، ولی نمی‌توانیم. یک عادت‌هایی در ما هست که آن‌ها را رها نمی‌کنیم و همین عادت‌ها به دیگران این اجازه و جرات را می‌دهد که در زندگی ما دخالت کنند.

مولانا یک بیت در غزل ۹۶ دیوان شمس دارد، می‌گوید:

خواهی که ز معده و لب هر خام‌گریزی  
پرگوهر و روتلخ همی باش چو دریا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

یعنی اگر می‌خواهی از معده خامان یعنی من‌های ذهنی در امان باشی، در اینصورت پر گوهر و روتلخ باش. پر گوهر یعنی اینکه مدام همانیدگی‌ها را شناسایی کن تا پر از گوهر حضور بشوی. اما عبارت «روتلخ» خیلی جالب است. اینکه مولانا می‌گوید «روتلخ باش چو دریا» یعنی چه؟ شاید به این معنی باشد که من اجازه نمی‌دهم کسی گوهرهای من را بدزدد، بطوری که کسی حتی جرات نکند چنین کاری را بکند. بیشتر مواقع اگر دیگران از جمله خانواده و خویشاوندان نزدیک، در زندگی ما دخالت می‌کنند و باعث می‌شوند ما به ذهن برویم، بخاطر کارهای خودمان است، چرا؟ چون چیزی می‌خواهیم از آن‌ها.

مثلاً:

گنج حضور گوش می‌کنیم، دوست داریم همه‌اش در باره خودمان با مردم صحبت کنیم و هر جا می‌نشینیم، می‌خواهیم بحث این را بکنیم. یا مثلاً در فضای مجازی عکس‌هایی می‌گذاریم که من مثلاً مولانا می‌خوانم. خوب این‌ها دام هستند برای خودمان، چرا؟ چون داریم بقیه را دعوت می‌کنیم که بیایید در زندگی من دخالت کنید، بیایید تا من کمکتان کنم. رو تلخ بودن یعنی این که اجازه نمی‌دهم کسی روی من تمرکز کند، اجازه نمی‌دهم کسی من را بالا ببرد.



مثال دیگر:

وقتی به یک موفقیتی می‌رسیم و می‌رویم تمام جزئیات را به خانواده و اقوام می‌گوییم و همه جا پخش می‌شود و انگشت‌نما می‌شویم، در اینصورت دیگران را دعوت می‌کنیم که بیایید در زندگی من دخالت کنید و دخالت آن‌ها ما را به من ذهنی می‌برد. وقتی مشکلات و گرفتاری‌هایمان را پیش هر کسی می‌نشینیم می‌گوییم، داریم دعوت می‌کنیم که در زندگی ما دخالت کنید.

مثالی دیگر:

رابطه با خویشاوندان نزدیک، همه براساس توقع است. وقتی مدام در فکر سلام و احوال‌پرسی هستیم، وقتی مدام در حال این هستیم که به فلانی زنگ بزنم و یا چرا فلانی به من زنگ نزد، در اینصورت داریم از دیگران دعوت می‌کنیم که بیایید با هم یک رابطه‌ای براساس توقع درست کنیم و در زندگی من دخالت کنید. وقتی با یک نفر همانیده باشیم و مدام بخواهیم کارهایش را بکنیم و به او بگوییم فلان کار را بکن، فلان کار را نکن، در اینصورت این رابطه براساس توقع است و باعث می‌شود آن شخص هم در زندگی ما دخالت کند. شاید مهمترین عامل اینکه دیگران در زندگی ما دخالت می‌کنند، عدم رعایت قانون جبران است. یک چیزی را مفت و مجانی می‌خواهیم، خوب معلوم است که آنها هم اگر من ذهنی دارند توقع دارند و چون ما مدیون هستیم، بعضی مواقع گرفتار می‌شویم.

مثلاً یک کاری را که من خودم می‌توانم انجام بدهم و یا اصلاً ضرورت ندارد را، به دوستم می‌گویم برایم انجام بده. فردای آن روز، او از من یک تقاضای غیرمنطقی دارد و اگر انجام ندهم ناراحت می‌شود، بنابراین به ناچار انجام می‌دهم و از این به بعد روابط ما براساس توقع است. ما در من ذهنی، آدم‌ها را کوچک و بزرگ می‌کنیم، می‌گوییم فلانی خاص است و فلانی معمولی، فلانی پارتی دارد، فلانی ندارد. به همین خاطر از یک عده‌ای توقع داریم و یک عده‌ای هم از ما توقع دارند، در زندگی ما دخالت می‌کنند و می‌گویند نباید فلان کار را بکنی و بنابراین مدام ما را به من ذهنی می‌کشند. بطور خلاصه، روتلخ بودن به این معنی است که ما اجازه نمی‌دهیم کسی با ما همانیده شود، و در نتیجه از ما انتظار و توقع داشته باشد. چون در اینصورت نمی‌گذارد ما زندگی کنیم.

با تشکر و احترام  
-فرشاد از خوزستان





آقای نظام غلامی



با سلام و عرض ادب، محضر استاد شهبازی عزیز و همراهان همیشگی گنج حضور  
خدای مهربان را هزاران بار شاکرم که همواره از اشعار حضرت مولانا و تفسیرهای بی نظیر استاد شهبازی  
بهره‌مند بوده و همچنین از پیامهای معنوی دوستانِ ارجمند نیز مستفیض می‌گردم.

فضاگشایی  
عالیجناب بایزید بسطامی تعبیر زیبایی در مورد فضاگشایی دارند و می‌فرمایند: اگر کائنات را از مُلک (زمین) تا  
ملکوت (آسمان و عرش اعلا) و از ازل تا ابد، جمع کنند و در گوشه دل من بگذارند، اندازه یک دانه ارزن بیشتر  
نیست که آن را احساس نمی‌کنم. این عارف واصل، گستره بی‌نهایت مرکز انسان را بخوبی مشخص کرده  
است. و همچنین مولانای جان در بیتی معروف و کاربردی به این فضای بی‌نهایت درون انسان اشاره کرده و  
می‌فرماید:



درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد  
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

و باز در مورد فضاگشایی می فرماید:

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۲۶۷۰

در بین عرفا و سالکان راه حقیقت همواره یک اصطلاحی رایج و معروف بوده که همدیگر را با آن مورد خطاب قرار می‌دادند، آن کلمه (دریا دل) است. دریا دل، به توانایی انسان در گشودن فضای درونش تا بی‌نهایت اشاره دارد و لذا ما می‌توانیم با خروج از ذهن و پذیرش اتفاق این لحظه، فضای درونمان را باز کنیم، و با عدم واکنش، از منجمد شدن و انقباض درونمان جلوگیری نماییم. بزرگان معنوی از دیر باز به این مهم پی برده بودند که جهان هستی در درون انسان یعنی در مرکز انسان جا می‌شود. مگر غیر از این است که انسان امتداد خداست.

خداوند متعال، در سوره ص، آیه ۷۲، در قرآن می‌فرماید: (از روح خودم در انسان دمیدم).

و لذا برابر نص صریح قرآن: اصل ما با حضرت حق یکی است و بیشتر از یک روح و یک هشیاری در جهان هستی وجود ندارد. پس ما نماینده و امتداد زندگی (خدا) هستیم. دو تا از خصوصیات بارز حضرت حق، بی‌نهایت و ابدیت بودن ایشان می‌باشد و ما هم بالقوه این دو خصوصیت را دارا می‌باشیم. فقط باید با کار کردن روی خود و تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور، این دو خاصیت بالقوه را در خود به فعل دریاوریم.



در حدیثی قدسی نیز خداوند می‌فرماید: من در زمین و آسمانها جا نمی‌شوم، ولی در دل انسان مومن (به حضور رسیده) جا می‌شوم. ما با هر فضاگشایی در حقیقت گرد و غبار همانیدگی‌ها را از مرکزمان می‌تکانیم و همچنین بار سنگین همانیدگی‌ها را که از سالیان دور در کوله خود بیهوده به دوش می‌کشیدیم به یکباره خالی کرده و از شر آنها راحت می‌شویم. البته ما فقط تسلیم و فضاگشایی می‌کنیم و در نتیجه همکاری ما، زندگی این بارها و دردهای همانیده را از دوش ما می‌گیرد.

رفته ره درشت من، بارِ گران ز پشتِ من  
دلبرِ بردبارِ من، آمده برده بارِ من  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

اگر بخواهم مثالی امروزی در مورد فضاگشایی بگویم، مثل یک موبایل که هزار گاهی نیاز به روزرسانی و آپدیت دارد، ما هم با هر فضاگشایی تولدی تازه می‌یابیم و از شر آلودگیهای همانیده راحت می‌شویم. با فضاگشایی ما هشیاری پراکنده خود را، از گذشته و آینده جمع کرده و یکدست و کامل در این لحظه مستقر می‌شویم.



تنها در فضاگشایی کامل است که ما فکر خودمان را خلاقانه تولید کرده و از تقلید پرهیز می‌کنیم. فضاگشایی در حقیقت شاه کلیدی است که با کمک آن وارد تالار فضای یکتایی می‌شویم، تالاری که در آن وجودمان از آرامش و شادی بی‌سبب بهره‌مند می‌شود. فضاگشایی یعنی اینکه گذشته و آینده جز توهمی نبوده و باید آنها را برای همیشه رها کرد. فضاگشایی یعنی درک این مهم که من فرزند این لحظه هستم و غیر از این لحظه که حقیقت وجودی من می‌باشد، چیز مهم و جدی دیگری وجود ندارد، مابقی هر چه هست فرعی و بازیچه‌ای بیش نیست.

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جد جد، ظاهر او بازی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

فضاگشایی یعنی اینکه سعی کنیم کرکره دکان ذهنمان را همیشه پایین نگه داریم. فضاگشایی همراه خود هزاران نعمت و برکت دارد. فضاگشایی همراهان و برادرانی هم همراه خود دارد. هر زمانی که ما فضاگشایی می‌کنیم برادران او را می‌بینیم. برادرانی به نامهای، انصتو، تسلیم.. شکر.... صبر... پرهیز، این برادران در حقیقت لازم و ملزوم و مکمل همدیگر هستند، مانند انگشتان یک دست همیشه در کنار هم بوده و نمی‌توانند از هم جدا شوند.

مجموع این برادران مانند انگشتان یک دست، مشت واحدی را تشکیل می‌دهند که کار اصلی آنها نابود کردن و به صفر رساندن من‌ذهنی است.



فضاگشایی دروازه ورود به بهشت گنج حضور می باشد.  
با تقدیم احترام، نظام غلامی از کرج

همواره غلام زر خریدش هستم  
مست از می اشعار سعیدش هستم  
آئینه اسرار خدا مولوی است  
تا جان به تنم هست مریدش هستم  
رباعی از حقیر، - (نظام غلامی)

با تشکر فراوان، خدا نگهدار



خانم دیبا از کرج





شرح غزل ۲۱۰۸ دیوان شمس از برنامه ۹۱۲ گنج حضور

می‌نروم هیچ ازین خانه من  
در تک این خانه گرفتم وطن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

در این غزل انسانی که مزهٔ مجلس خدا را با فضاگشایی چشیده و مرکزش را عدم کرده است، با خدا، یعنی با خودش سخن می‌گوید: من از خانهٔ خدا که فضای خالی از همانیدگیهاست بیرون نمی‌روم و با حيله و تدبیر من‌ذهنی جذب دنیا نمی‌شوم، اگر دردی در من بالا آمد، حضورم را تیز می‌کنم تا هیجانات مخرب من‌ذهنی مرا دچار واکنش نکند.

خانهٔ یارِ من و دارُالقرار  
کُفر بودِ نیتِ بیرون شدن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانهٔ یارم و خلوتگاه حق وطن من است و به من قرار و آرامش می‌دهد، این کفر است که من به نیت همانیدگیها  
از خانهٔ خدا بیرون بیایم.

سَرِ نَهم آنجا که سَرَم مست شد  
گوشتِ نَهم سوی تَن تَن تَن تَن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتی با این لحظه آشتی هستم، سَرِ من با سَرِ زندگی یکیست و هر لحظه شرابِ زندگی را می‌گیرم و مست  
بخشایش او می‌شوم و آهنگِ زیبایِ زندگی به جانم شادی بی‌سبب می‌بخشد.



نکته مگو هیچ به راهم مکن  
راه من این است تو راهم مزن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

ای من ذهنی با هوشیاری جسمی سخن‌های بی‌نمک نگو و از راه درست منحرفم نکن، من در خانه خدا وطن  
گرفتم و راه من تسلیم و فضاگشایی ست و از این راه برنمی‌گردم.

خانه لیلی ست و مجنون منم  
جان من اینجاست، برو جان مکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه‌ای که ستونهایش را با صبر و شکر و پرهیز درست کردم، خانه لیلی و خداست. لیلی منتظر مجنون است و  
من مجنونی هستم که به ذوق خانه لیلی فضاگشایی می‌کنم، ای من ذهنی برو و تلاش بیهوده نکن و جان نکن.

هر که درین خانه درآید ورا  
همچو منش باز بماند دهن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

هر کسی که مرکزش را عدم کند و در خانه خدا ساکن شود، مثل من از حیرانی دهانش باز می ماند که عشق  
عجب قدرتی دارد و نیروی زندگی چگونه انسان تسلیم را تبدیل می کند.

خیز ببند آن در، اما چه سود  
قارع در گشت دو صد در شکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

-قارع: کوبنده  
هر لحظه برخیز و اصلاً به خواب ذهن نرو که هیچ سودی ندارد، زیرا من های ذهنی از صدها در وارد می شوند تا  
تو را از خانه خدا و حضور بیرون بکشند ولی تو حاضر باش و درگاه خدا را بکوب، و بدان که خدا صد برابر این  
درها را به روی من های ذهنی می شکند.



ای خُنک آن را که سرش گرم شد  
ز آتش روی چو تو شیرین دَقَن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

-دَقَن: چانه  
خوشا به حال کسی که شراب خدا را می گیرد و با سخندهای شیرین زندگی مست می شود و مثل پروانه به گرد  
آتش او می گردد و از درد هوشیارانه نمی ترسد.

آن رُخ چون ماه به بُرَقِ مِپوش  
ای رخ تو حسرت هر مرد و زن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

-بُرَق: نقاب  
خدایا تو همچون ماه تاریکی هایم را روشن می کنی، با فضاگشایی نقاب همانیدگیها را کنار می زنی و زنده شدن  
به تو را که حسرت هر مرد و زن است، می چشم.

این در رحمت که گشادی، مَبند  
ای در تو قبله هر مُمتَحَن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

-مُمتَحَن: امتحان شونده  
خدا به خطاهای من ذهنی‌ام نگاه نکرد و در رحمتش را به رویم گشود، حالا این منم که مرکز عدم را قبله خود  
می‌کنم، هر چند که هر لحظه مورد امتحان زندگی قرار می‌گیرم.

شمع توپی، شاهد تو، باده تو  
هم تو سهیلی و عقیق یمن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خدایا شمع وجودم را تو روشن می‌کنی و شاهد افکار و اعمالم هستی، ساقی تو هستی که در تسلیم به من  
شراب می‌دهی تا تبدیل شوم نور تو ستاره‌های آسمان را درخشان می‌کند و قدرت تو سنگهای زمین را به  
جواهر تبدیل می‌کند.



باقی عمر از تو نخواهم برید  
حلقه به گوش توأم و مرتهن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

-مرتهن: گروگان  
باقی عمرم غلام حلقه به گوش توأم، من گروگان تو هستم و از حلقه عدم جدا نمی شوم و گوش به حرف های  
من ذهنی نمی دهم.

می نرمد شیر من از آشت  
می نرمد پیل من از کرگدن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

روباه من ذهنی که هوشیاری ام را در ترس ها و دردها اسیر کرده بود، شناختم و دیگر از قبله فضاگشایی رو  
برنمی گردانم. من شیر توأم و از طوفانهای زندگی نمی ترسم و پیل من که شادی زندگیست از حوادث و تلخی ها  
با فضاگشایی عبور می کند و اسیر کرگدن ذهن نمی شود.

تو گُل و من خار که پیوسته‌ایم  
بی گُل و بی خار نباشد چمن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

گُل بی خار وجود ندارد، هر چیزی که در ذات من است از توست، تو گُل هستی و من خارم چون من ذهنی دارم، تا در چمن خاکی جسم هستم گُل و خار با هم می‌رویند. این منم که به صورت ناظر باید خار من ذهنی را بکنم تا گُل حضورم را نثارت کنم.

من شب و تو ماه، به تو روشنم  
جان شبی، دل ز شبم برمکن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من در شب تاریک ذهن بدون نور ماه تو گم می‌شوم، دل من خانه توست و هر لحظه فضا باز می‌کنم تا نور تو از روزن این لحظه به مرکزم بتابد و جانم را تازه کند.



شمع تو پروانهٔ جانم بسوخت  
سر پی شکرانه نهم بر لگن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

من مثل پروانه به دور شمع حضورت می‌گردم و با درد هوشیارانه می‌سوزم و صبر می‌کنم و هزار بار شکر می‌کنم  
که آفتاب خرد مولانا به زمین وجودم می‌تابد و سبز می‌شوم.

جان من و جان تو هر دو یکیست  
گشته یکی جان پنهان در دو تن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

با مرکز عدم در خانهٔ خدا وطن دارم و جان من و او یکی است، با من ذهنی یک خدای ذهنی داشتم و جانم را از  
خدا و از همه جدا می‌دیدم.

جان من و تو چو یکی آفتاب  
روشن ازو گشته هزار انجمن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتی به من ذهنی می میرم، به تو زنده می شوم و آفتابی از جانم طلوع می کند که نورش از طریق ارتعاش به هزاران باشندده می رسد و لطف و بخشایش توست که فکر و عمل را روشن می کند.

وقت حضور تو دو تا گشت جان  
رسته شد از تفرقه خویشتن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

وقتی از روزن این لحظه به جانم نور می بخشی، خودم را به صورت حضور ناظر با تو یکی می بینم و از جدایی اندیشی من ذهنی که یکی من و یکی خدا می دید، رها می شوم.



تن زدم از غیرت و خامش شدم  
مطرب عشاق، بگو تن مزین  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

غیرت زندگی نگذاشت که من بیشتر از این با من ذهنی حرف بزنم و درد ایجاد کنم وقتی خاموش می شوم و فضا باز می کنم، شادی زندگی با خرد و عشق از طریق من حرف می زند.

خطّه تبریز و رخ شمس دین  
ماهی جان راست چو بحر عدن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

در بیت آخر مولانا ما را به خطّه تبریز که نماد فضای یکتایی ست می خواند، در این فضا عشق و خرد در همه چیز جاریست و جان ما مثل ماهی در بحر یکتایی شنا می کند.


با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)